

برای زبان فارسی چه باید کرد؟*

پرویز ناتل خانلری

متفکران و دانشمندان جهان از کهن‌ترین روزگار وجه امتیاز انسان را از حیوان نیروی سخن گفتن دانسته و آدمی را به این اعتبار «حیوان ناطق» خوانده‌اند و سخنوران بزرگی که قدر و ارزش این موهبت را بهتر از دیگران می‌شناخته‌اند خداوند را به این ابداع ستوده و عبارت «حکیم سخن در زبان آفرین» را یکی از نعوت الهی و مایهٔ حمد او شمرده‌اند.

این نکته بسیار عمیق و دقیق است که همهٔ ترقیات بشر مدیون و مرهون قوهٔ ناطقهٔ اوست و به وسیلهٔ این قوه است که انسان توانسته است نخست به اشیاء و سپس به معانی نام بگذارد و به این طریق افراد و نسل‌های بشر دریافت‌های ذهن خود را به دیگران منتقل کنند و پیوسته دامنهٔ ادراکات انسان وسیع‌تر شود تا آنجا که دانش و فن به جایی برسد که اکنون رسیده است و نمی‌دانیم که در آینده به کجاها خواهد رسید.

اندیشهٔ آدمی خمیرمایهٔ تمدن و فرهنگ است و آنجا که سخن، یعنی مجموعهٔ دلالت‌ها برای تشخیص و ثبت ادراکات، نیست اندیشه وجود ندارد.

*. سخن، دورهٔ ۲۰، شماره ۷، (آذر ۱۳۴۹)، صص ۶۳۴-۶۲۷.

جانوران بی‌زبان اندیشه ندارند و از اینجاست که هیچ پیشرفتی برای آنان ممکن نیست. انسان امروز بیش از انسان دیروز می‌داند و می‌فهمد، و بر اثر آن است که زندگی بشر پیوسته در تحول است و رو به کمال می‌رود. اما جانور بی‌زبان امروز با جانور چند هزار سال پیش یکسان است و هیچ پیشرفتی نکرده؛ یعنی نتوانسته است اندیشه کند تا اوضاع و شرایط زندگی خود را تغییر بدهد، زیرا که وسیله اندیشه یعنی زبان را در اختیار نداشته است.

پس، زبان چیست؟ ابزاری برای ایجاد رابطه ذهنی میان افراد یک جامعه؛ آیا این ابزار، که مجموعه علامتهای صوتی است، خود به خود حاکی از معانی است؟ البته چنین نیست؛ یعنی شرط است که این نشانه‌ها میان افراد معهود باشد، و اگر جز این بود بایستی همه سخنان یکدیگر را بی‌رنج آموختن درک کنند و بیش از یک زبان میان افراد بشر موجود نباشد.

از این مقدمه می‌توان نتیجه گرفت که «زبان» امری اجتماعی است؛ یعنی همه افراد یک جامعه در قبول و به کار بردن نشانه‌های صوتی که اجزاء زبان است شریکند، و یک یا چند فرد نمی‌توانند به میل یا ذوق خود این علامتها را وضع کنند یا تغییر دهند، مگر آنکه به علتی افراد دیگر جامعه نیز این مواضعه را بپذیرند.

نکنه دیگر آنکه ترقی و تکامل در فرهنگ بشر، یعنی افزایش ادراکات افراد هر جامعه نتیجه برخورد اندیشه‌ها، یا داد و ستد معنوی است. دانش هرگز نتیجه کوشش ذهنی یک فرد یا یک جامعه محدود نبوده است. نخست باید دید و دریافت که دیگران در هر فن چه دریافته و تا کجا پیش رفته‌اند، و آنگاه اگر بتوان چیزی بر یافته‌ها و کرده‌های ایشان افزود.

تاریخ فرهنگ جهان مثال‌های متعدد برای اثبات این معنی در بردارد. هر جا و هرگاه که ملتی درهای ذهن خود را برای پذیرفتن حاصل اندیشه‌های دیگران گشوده داشته، پیشرفتی عظیم در فرهنگ آن ملت پدید آمده است. پارسیان این قابلیت و هنر را داشتند. شاهنشاهان هخامنشی در هر رشته‌ای، از دانش و هنر ملت‌های تابع خود بهره می‌جستند. سندهایی که از ایشان در بنای

کاخهای شوش و تخت جمشید به دست آمده، نشان می‌دهد که هیچ باکی نداشته‌اند از اینکه هنرهای هر ملت و گروهی را مورد استفاده قرار دهند و هرگز نمی‌خواستند که همه هنرها را به قوم خود منسوب یا منحصر کنند. از روی مدارک و اسناد تاریخی می‌دانیم که پزشکان یونانی را در دربار خود می‌پذیرفتند و نگاه می‌داشتند. قرائن دیگر نشان می‌دهد که از دانش پزشکی هندوان و مصریان و بابلیان نیز استفاده می‌کردند. می‌دانستند که دانش مالک خاص و معین ندارد، و هر که آن را به دست آورد، می‌تواند دعوی کند که ملک خاص اوست. یونانیان نیز فرهنگ درخشان خود را یکباره اختراع نکرده بودند. از مردم جزیره کرت و کشورهای بابل و آشور و مصر و ایران بهره‌ها بردند و پایه‌های دانش ستودنی خود را بر این مبانی استوار کردند.

دانش و فرهنگ آموختنی است، و آموختن جز پذیرفتن دریافته‌ها و ساخته‌های دیگران نیست. اما در این امر ناچار نشانه‌های لفظی را که بر اشیاء و معانی و مصنوعات قومی دیگر دلالت می‌کند نیز گاهی باید پذیرفت و از اینجاست که مسئله نفوذ لغات و الفاظ از زبانی در زبان دیگر پیش می‌آید.

هیچ زبان ملت متمدنی را در جهان نمی‌توان یافت که در آن الفاظی از زبانهای بیگانه داخل نشده باشد. تنها اقوامی از این حکم مستثنی هستند که با هیچ قوم و طایفه دیگر در طی تاریخ خود رابطه‌ای نداشته‌اند، و این گونه جوامع بشری که شاید امروز نمونه و مثال آنها را تنها میان بعضی از طوایف سیاه‌پوست یا سرخ‌پوست بتوان یافت، عقب مانده‌ترین و نامتمدن‌ترین اقوام جهانند.

پس، اینکه در زبان ملتی کلمات بیگانه وجود نداشته باشد، دلیلی است بر این که آن ملت در طی تاریخ زندگانی خود نتوانسته است با ملتهای دیگر دور یا نزدیک، روابط مادی و یا معنوی برقرار کند؛ یعنی قابلیت اخذ و اقتباس آثار و نتایج تمدن و فرهنگ را نداشته است، و این نه تنها سرافرازی نیست، بلکه مایه سرافکنندگی است.

تاریخ همه ملتهای جهان نشیب و فراز و زیر و رو بسیار دارد؛ در هر مرحله‌ای هر ملت آثاری از تمدن و فرهنگ به دیگران داده یا از دیگران گرفته

است و مجموع این داد و ستدهای معنوی تاریخ تحول و تکامل فرهنگ او را نشان می‌دهد. کودکانه است که ما بخواهیم برگزیده‌ها، یعنی آنچه در واقع بوده است، قلم نفی و انکار بکشیم. چه فایده دارد که من نام پدرم را که «ابوالحسن» بوده و چهل سال پیش مرده است، «هرمز» بگذارم. اگر این هرمز همان ابوالحسن است که تفاوتی حاصل نمی‌شود و اگر او نیست پس من حرامزاده‌ام.

ما ایرانیان تاریخ دیرینه‌ای داریم. اما دیرینگی تاریخ هیچ مهم نیست. تاریخ سومریان و عیلامیان و شاید مصریان دیرینه‌تر است. آنچه مایه افتخار ماست این است که هنوز هستیم و رشته ارتباط خود را با آن تاریخ کهن نگسسته‌ایم. زیر و بالای حوادث را دیده‌ایم، زبونی و ناتوانی در ما راه یافته است، از آن حادثه جوی مقدونی شکسته خورده و به زانو درآمده‌ایم، اما زود قد برافراشته‌ایم، قرن‌ها با رومیان دست و گریبان بوده‌ایم و استوار مانده‌ایم، از مشرق و شمال نه مثل سد دروغین اسکندر، بلکه همچون دژ روئین، تمدن جهان را از آسیب یاجوج و مأجوج ننگه داشته‌ایم. فاسد شده‌ایم و ناچار با دعوت بیگانگان دفع فاسد را به افسد کرده‌ایم. مردم‌کشان را به خدمت خود خوانده‌ایم و سپس به فرماندهی و سروری پذیرفته‌ایم. از خونخواران مغول و تاتار رنجها دیده‌ایم و سرها بر باد داده‌ایم. اما همچنان تا امروز ایستاده‌ایم، و ایرانی مانده‌ایم. هنوز هزاران رشته ما را با همان کسانی که در چهار هزار سال پیش نام و نشانشان را در این سرزمین داریم پیوند می‌دهد؛ یعنی ما هنوز ایرانی هستیم و همه جهان ما را به این صفت می‌شناسند.

مایه افتخار ما همین است که از این همه آزمایش سخت توانسته‌ایم پیروز و سرافراز بیرون بیاییم. ایرانی کسی است که همه این شداید را تحمل کرده و هنوز چنین استوار مانده است. اگر تجربه‌های تاریخ موجب افتخارست چرا می‌خواهیم بسیاری از این سوانح را نادیده بگیریم و خود را هم‌شان ملت‌هایی بدانیم که ده یک این رنجها را نکشیده‌اند؟ چرا می‌خواهیم این همه رنج و فداکاری را فراموش کنیم تا هم‌شان یکی از این ملت‌های غربی بشویم که تنها در این قرن‌های اخیر دستگاهشان رونقی یافته است؟ آیا این نتیجه احساس زبونی و

فروماندگی نیست؟

این احساس زبونی، که نتیجه عوامل دیگر سیاسی و اجتماعی است، شصت هفتاد سال است که در ذهن ایرانیان رسوخ کرده است. مردمی پاکدل، اما ساده‌اندیش، میان ما پیدا شده‌اند که پنداشته‌اند اگر ما امروز در صف کشورهای بزرگ جهان نیستیم، گناه آن برگردن سوابق تاریخی ماست، و اگر این سوابق را نفی و انکار کنیم کارها یک رویه می‌شود و به جهان پیشرفته می‌پیوندیم. این‌گونه خیالها جز خامی نیست. اگر ضعف و زبونی را نتیجه شومی الفاظ می‌شمارید از فردا نام‌گذاری محله خود را که «سعید» است به «زادان فرخ» بدل کنید و بگذارید یک سال بگذرد. اگر او بر اثر همین تبدیل نام متمول شد این تیغ شما و این گردن من!

این اندیشه‌های بی‌پر و پاس است که موجب شده است عده‌ای بکوشند تا الفاظی را که بیگانه می‌پندارند از زبان فارسی بیرون بیندازند و به جای آنها کلماتی به خیال خودشان به «پارسی سره» وضع یا اختراع کنند. این کار تا آنجا که مربوط به مؤسسات و دستگاههای رسمی دولتی است، اشکالی ندارد. این دستگاه‌ها در هر یک از ادوار تاریخ اصطلاحات خاصی داشته‌اند که چون اساس آنها بر چیده شده اصطلاحات مربوطشان هم متروک و منسوخ مانده است. امروز معنی کلمات «دیوان عرض» و «صاحب برید» را که در روزگار سامانیان و غزنویان معمول بود جز در کتابهای تاریخ یا لغت نمی‌توان یافت. کلماتی مانند «سیورغامیشی» و «قشلامیشی» و «سیورغال» و «تمغا» را نیز که نزدیک دو قرن در دوران استیلای مغول رواج داشت، دیگر کسی نمی‌داند، و اصطلاحات اداری و درباری دوره صفویه مانند «قولر آغاسی» و «ایشیکچی باشی» هم یکسره متروک و نامفهوم است، چنانکه شاید در نسل آینده ما اصطلاحات سی‌چهل سال قبل مانند «نظمیه» و «بلدیه» و «عدلیه» و «مستأنف عنه» نیز بکلی فراموش شود. بنابر این تغییر این‌گونه اصطلاحات اگر نفعی نداشته باشد، ضرر مهمی ندارد.

اما اگر بخواهیم به این عنوان یا به این بهانه که بعضی از کلمات جاری و

عادی زبان ما از ریشه ایرانی نیست آنها را تغییر بدسیم و الفاظی مجعول از خود درآوریم، نه تنها باید گفت که به راه کج می‌رویم بلکه بی هیچ تردید کار غلطی می‌کنیم زیرا که مقداری از وقت و نیروی ملت خود را که در این دنیای پر آشوب هزاران کار مهم دیگر دارد، به این یاوه کاری‌ها مصروف می‌داریم.

پای‌بندی به ریشه لغات کار عبثی است. در بسیاری از زبانهای بزرگ و مهم جهان امروز شماره فراوانی لغات متداول و جاری هست که از اصل و ریشه خود آن زبانها نیست و این نکته هیچ ضعف و شکستی برای آن زبانها شمرده نمی‌شود و مانع آن نیست که بتوان عمیق‌ترین و مهمترین نکته‌های علمی و فلسفی را به زبانهای مزبور بیان کرد. زبان انگلیسی را که اکنون از رایج‌ترین زبانهای علمی جهان است به عنوان بهترین مثال می‌توان ذکر کرد. در این زبان که خود یکی از شعبه‌های زبانهای ژرمنی است بیش از هشتاد درصد اصطلاحات علمی و فنی و فلسفی از ریشه‌های لاتینی است و تاکنون هیچ عاقلی از آن قوم در صدد بر نیامده است که این لغات را از زبان انگلیسی بیرون بریزد و از ریشه ژرمنی به جای آنها الفاظی جعل و وضع کند.

در مقابل این اندیشه‌های غلط و کارهای بیهوده یا بی‌معنی، که با کمال تأسف باید گفت که هنوز ذهن و فعالیت بعضی از نویسندگان و متفکران ما را به خود مشغول می‌دارد، کارهای بسیار مهم و اساسی در پیش داریم که برای حفظ استقلال زبان فارسی از یک طرف، و برای استفاده از این زبان ملی در رفع احتیاجات فکری و معنوی ما فوری و ضروری است.



زبان فارسی امروز ما، به حکم ضرورت پرهیزناپذیر، در معرض هجوم لغات و اصطلاحات غربی است که با مفاهیم خود مانند سیل به این سو جریان یافته است. رشته‌های متعددی از علوم و فنون هست که ما نیافته و نپرورده‌ایم و اکنون ناچار باید هر چه زودتر آنها را از غریبان بیاموزیم. با این علوم و فنون هزاران لفظ بیگانه به زبان ما راه می‌یابد. اما نکته مشکل اینجاست که هر گروه از جوانان ما در یکی از کشورهای غربی به تحصیل این معارف می‌پردازند و در

بازگشت به ایران اصطلاح واحد علمی یا فنی را به الفاظ مختلف یا به تلفظهای متفاوت با خود می‌آورند. حاصل آنکه برای یک مفهوم لفظهای گوناگون میان فارسی‌زبانان متداول می‌شود و این پراکندگی و گوناگونی مانع آن می‌گردد که اهل یک رشته از دانش یا حرفه بتوانند زبان یکدیگر را دریابند و با هم ارتباط ذهنی و علمی پیدا کنند. این مشکلات شامل موارد متعددی است از این قبیل:

۱- کلمه بیگانه‌ای را که به ضرورت عیناً می‌پذیریم چگونه باید تلفظ کنیم؟ آیا تلفظ یکی از زبانهای خارجی را باید در همه موارد پذیرفت؟ در این صورت کدام تلفظ باید مبنا و اساس قرار بگیرد؟ برای مثال کلمه Oxyde را ذکر می‌کنیم که اکنون با همین لفظ در فارسی رایج است. اما تلفظ این کلمه در فرانسوی «اکسید» و در انگلیسی «آکساید» است. در فارسی این کلمه را چگونه باید ادا کرد؟

می‌دانیم که هر زبانی دستگاه خاص خود را برای تلفظ واکها، چه صامت و چه مصوت، دارد. یعنی هر زبانی شامل گروهی از صوتهای ملفوظ است که اهل آن زبان به ادای آنها عادت دارند و تغییر این عادت اگر محال نباشد بسیار دشوار است. در قرن‌های نخستین استیلای اسلام که عربی بیگانه زبان رسمی خلافت اسلامی شمرده می‌شد، دانشمندان و لغویان که ضرورت استعمال لغات بیگانه را در زبان عربی می‌دانستند و به این نکته که شیوه تلفظ ملتی را به آسانی تغییر نمی‌توان داد نیز آگاه بودند، قواعدی برای طرز ادای کلمات خارجی در زبان عربی می‌جستند. نخستین بار سیبویه که ایرانی بود در کتاب معروف خود فصلی را به این بحث اختصاص داد و سپس دانشمندان دیگر مانند ابن درید و حمزه اصفهانی در این باب نکته‌ها افزودند. عجب است که پس از هزار و دو بیست سیصد سال هنوز بازماندگان این ایرانیان دانشمند این معنی را دریافته‌اند که شیوه تلفظ اکثریت یک جامعه را برای ادای چند لفظ بیگانه نمی‌توان تغییر داد و این اشتباه به جایی رسیده است که در بعضی از تألیفات علمی اخیر مؤلفان کوشیده‌اند که انواع تلفظ مصوتها و صامتهای زبانهای دیگر را که در فارسی شبیه و معادلی ندارد، توصیف و به فارسی‌گویان تحمیل کنند؛ و ندانسته‌اند که این کار

آهن سرد کوبیدن است.

به یاد دارم که چند سال پیش یکی از سیاستمداران در نطقهای رادیویی و تلویزیونی سعی کرد که کلمه «بودجه» را درست مانند فرانسویان تلفظ کند و هر بار که این کوشش بی فایده را انجام می داد، به اصطلاح روزنامه‌ای «موجب خنده حضار» می شد.

بنابراین یکی از نخستین وظایف فرهنگستان زبان فارسی این است که گروهی را به این کار بگمارد تا تعیین کنند که کلمات بیگانه را در فارسی چگونه باید ادا کرد؛ و امیدواریم توجه کنند که این بحث مربوط به یکی از رشته‌های مهم زبان‌شناسی امروز است؛ و اگر به لزوم و اهمیت کار آگاهند البته مطالعه این مسائل علمی را به بعضی از جوانان درس خوانده محول کنند که مقدمات و اصول این علوم را آموخته‌اند.

۲- در چهل و پنجاه سال اخیر که علوم و فنون جدید به ایران راه یافته است گروهی از استادان و دبیران صمیمانه کوشیده‌اند تا در تألیفات خود برای اصطلاحات علوم مختلف معادلهایی در فارسی بجویند یا وضع کنند. اما چون همه این کوشش‌ها فردی بوده و مرکزی برای هماهنگی و یکسان کردن این اصطلاحات وجود نداشته است، در مقابل هر اصطلاح علمی چندین لفظ متفاوت در فارسی به کار رفته و کار به آنجا کشیده است که دانشجویان هر یک از رشته‌های علمی در یکی از آموزشگاه‌های عالی، زبان همکاران خود را در آموزشگاه دیگر این کشور نمی فهمند؛ یعنی اگر فی‌المثل کتابی در رشته شیمی صنعتی به قلم استاد این رشته در یکی از دانشکده‌ها تألیف شده و به دانشجویان تدریس می شود، این کتاب برای دانشجویان همین درس در دانشکده دیگر بکلی نامفهوم و ناآشناست.

مهمترین وظیفه فرهنگستان، به جای جعل و وضع الفاظ جدید که خود بیش از پیش موجب تفرقه و تشتت خواهد شد، باید این باشد که الفاظ و اصطلاحات متعددی را که تاکنون برای بیان مفاهیم علمی جدید در فارسی به کار رفته است جمع کند و در هر مورد که چندین لفظ مختلف برای بیان یک معنی

معمول است یکی را به رسمیت بشناسد، تا وقت دانشمند و دانشجو بر سر اختلاف لفظ به هدر نرود.

برای بیان اهمیت این نکته کافی است بگوییم در زبان عربی و فارسی کلمه «اصطلاح» از ماده «صلح» می آید؛ یعنی لفظی که اهل علم به اطلاق آن بر معنی صریح و معینی توافق کرده اند، و در زبانهای فرانسوی و انگلیسی در این مورد کلمه (Terme) به کار می رود که در اصل به معنی «نهایت» است، و این نیز مفید این معنی است که اهل علم در یک مورد از تعدد و تشتت گذشته و به مرحله آخرین رسیده اند که توافق در اطلاق لفظ واحد به مفهوم واحد باشد. از اینجا است که میان علمای قدیم ما رسم بوده است که هرگاه می خواسته اند مرتبه علمی کسی را در فلسفه و کلام و اصول بیان کنند می گفته اند؛ «فلانی اهل اصطلاح است». یعنی با تعریف مفهوم هر یک از الفاظی که مورد قبول اهل فن است، آشناسست و بنابر این می توان با او بحث کرد، و حال آنکه کسانی دیگر هستند که در فهم الفاظ اصلی برای بیان معانی متداول میان اهل فن، قاصرند، و اینان اهل اصطلاح نیستند؛ یعنی با ایشان مناظره و مباحثه نمی توان کرد.

حاصل آنکه، اگر میان دانشمندان یکی از رشته های علوم، در یک جامعه زبانی، درباره اصطلاحات آن علم توافق نباشد، نشانه آن است که در آن جامعه آن علم وجود ندارد.

اگر ما هنوز در آن مرحله هستیم که دو شیمی دان، یا دو زبان شناس، یا دو مهندس ما برای بیان مطالب اصلی مربوط به رشته خود الفاظ متفاوت و مختلف به کار می برند، این امر نشانه آن است که هنوز ازین علوم در زبان فارسی به وجود نیامده است.

فرهنگستان ما، اگر کاری باید بکند همین است؛ یعنی ایجاد وحدتی میان اصطلاحات متعدد و مختلف علمی که امروز برای ما در درجه اول اهمیت و لزوم است.

ما باز در این باب سخن خواهیم گفت. تا ببینیم که فرهنگستان جدید چه

می کند!